

بررسی چیستی سیاست و کیستی فرمانروا در شاهنامه

دکتر مرتضی منشادی*

چکیده

شاهنامه، حاصل تلاش فردوسی در دورانی پر آشوب است. فروپاشی نظم سیاسی و نامنی‌های سیاسی و اجتماعی ناشی از آن، آشکارترین جنبه زندگی اجتماعی آن دوران به شمار می‌آید. سرودن شاهنامه را باید تلاشی آگاهانه در راستای حفظ هویت ایرانی و کوشش در جهت استقرار امنیت اجتماعی، ثبات سیاسی و برقراری حکومت خردمندانه دانست. شاهنامه با شکل‌گیری حکومت آغاز می‌شود، با نقش حاکم در پیدایش مشاغل و تقسیم کار اجتماعی ادامه می‌یابد. سراسر شاهنامه بازگویی اقدامات و سرنوشت پادشاهان و نخبگان است. بر این اساس، این نوشتار با روش توصیفی تنها به ویژگی‌های حکمرانی و سیاست در شاهنامه عنایت دارد؛ به عبارت دیگر تلاش می‌شود برای این پرسش‌ها، پاسخ‌های مناسب ارائه شود:

* عضو هیئت علمی دانشگاه فردوسی مشهد (manshadi@ferdowsi.um.ac.ir)

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۳/۱۶

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۱/۳۱

ژورنال علمی سیاست، سال هفتم، شماره سوم، تابستان ۱۳۹۱، صص ۱۴۶-۱۱۵.

www.STD.ir

شاهنامه از کدام منظر به سیاست و حکومت می‌نگرد، اقتدار سیاسی بر چه پایه‌هایی استوار است و انواع حکومت چگونه تقسیم‌بندی شده‌اند.
واژگان کلیدی: شاهنامه، نظریه سیاسی، سیاست، حکومت، حکمرانی، فرمانروایی، اقتدار.

Archive of SID

مقدمه

یکی از دل‌مشغولی‌های متفکران و اندیشمندان اجتماعی، به چگونگی سامان‌یابی و اداره جامعه مربوط است. به همین ترتیب، چگونگی رابطه میان فرمانروایان و فرمانبرداران یکی از پایدارترین موضوعات فلسفه سیاسی و علم سیاست است. همواره میان آزادی‌های فردی و قدرت حکومت، تقابل و تعارض‌هایی وجود داشته است؛ بنابراین یکی از مشغله‌های دائمی فکری و عملی انسان‌ها نیز چگونگی تنظیم رابطه میان آزادی و اطاعت، فرماندهی و فرمانبرداری بوده است. تمرکز قدرت و یا حکومت مبتنی بر تقسیم قدرت، از راه‌هایی هستند که برای سامان‌بخشی به رابطه میان آنان که فرمان می‌دهند و آنان که اطاعت می‌کنند، ارائه شده‌اند.

در اینجا پرسش اصلی به دو شکل مطرح می‌شود: (۱) حکومت با چه شیوه‌ای توانسته سلطه خود را بر مردم تحقق ببخشد؟ (۲) حکومت بر مردم چگونه باید باشد؟ این دو پرسش در فضایی به وسعت «باید» و «هست» قرار دارند. این پرسش‌ها را می‌توان به این شکل هم صورت‌بندی کرد که چگونه یک فرد یا یک گروه در مقابل دیگران صاحب قدرت می‌شود؟ این قدرت از کجا سرچشمه می‌گیرد؟^(۱) پاسخی که به این پرسش‌ها داده می‌شود، سامان‌سیاسی و انتظام اجتماعی را در میان اعضای یک جامعه توضیح می‌دهد. شاهنامه یکی از متون جاودان در فرهنگ ماست. این کتاب فرهنگ و هویت ایرانی را در چهارراه حوادث بنیان‌کن، حمل کرده است. از سوی دیگر شاهنامه روایت زندگی و شیوه اداره کشور به وسیله کسانی است که عروج و سقوط ایران را رقم زده‌اند. از این منظر شاهنامه متنی مربوط به سیاست و حکومت هم هست. این پژوهش از

دیدگاهی تحلیلی - توصیفی به بازخوانی شاهنامه از دیدگاهی سیاست‌ورزانه پرداخته است.

پرسش اصلی در این بازخوانی دستیابی به چیستی سیاست و حکومت و کیستی حاکم در این کتاب است. پاسخ به این پرسش‌ها در خلال اسطوره‌ها و داستان‌های شاهنامه پراکنده است. فردوسی به عنوان ناقل، سیاست را اداره دادگرانه جامعه و هدایت آن به سوی تعادل و رفاه می‌داند. بنابراین کارویژه حکومت نیز سامان‌بخشی، انتظام و برقراری امنیت است اما اینکه حکومت چگونه شکل گرفته است؟ چه تحولاتی را پشت سر گذاشته است؟ حاکم بر چه اساسی حق فرمان راندن دارد؟ جایگاه مخالفان در حکومت کجاست و انواع حکومت بر چه اساسی مشخص می‌شوند، مهم‌ترین بخش‌های اندیشه و فلسفه سیاسی به شمار می‌آیند. به اعتقاد نگارنده، پاسخ به این پرسش‌ها در شاهنامه، بینش و باورهای ساکنان این مرز و بوم را در مورد سیاست و اندیشه‌ورزی سیاسی در دورانی مشخص نشان می‌دهد. بدون تردید یافتن اساس تفکرات و باورهای سیاسی ایرانیان می‌تواند بخشی از فرهنگ عمومی و فرهنگ سیاسی ساکنان این مرز و بوم را توضیح دهد و احتمالاً برخی از علل تداوم تاریخی و هویت ایرانیان را تفسیر کند.

به‌رغم جایگاه رفیع شاهنامه در میان ایرانیان و اهمیت فوق‌العاده آن از جنبه ادبی، پژوهش‌هایی که چشم‌انداز شاهنامه به سیاست و حکومت را مورد بررسی قرار داده باشند، بسیار اندک‌اند. *عنایت‌الله رضا* در *پیوستگی آئین شاهنشاهی با زندگی و معتقدات ایرانیان*، علل شکل‌گیری نهاد شاهنشاهی را مورد بررسی قرار می‌دهد؛ اما دیدگاه و نظریه سیاسی مطرح‌شده در شاهنامه محور کار او نیست. *ولفگانگ کناوت* در *آرمان شهریاری ایران باستان* که به وسیله *سیف‌الدین نجم‌آبادی* به فارسی برگردانده شده، شاه آرمانی و جایگاه او را در اندیشه ایران باستان به بحث می‌گذارد. *مجتبایی* نیز در *شهر زیبای افلاطون و شاهی آرمانی در ایران باستان* ویژگی‌های پادشاهی آرمانی در ایران را با دیدگاه افلاطونی تطبیق می‌دهد. فرهنگ رجایی در بخش دوم کتاب خود با عنوان *تحول اندیشه سیاسی در شرق باستان* به طرح خطوط اندیشه سیاسی در ایران باستان می‌پردازد. او از عواملی چون هم‌ترازی دین و سیاست، تمایل به یکتاپرستی، تقسیم کار اجتماعی و اندیشه شاهی در ایران

باستان بحث می‌کند. اما شاهنامه محور کار او نیست و مباحث کلی را مطرح می‌کند؛ بنابراین اگر فردوسی را چنانکه مجتبیایی می‌گوید راوی صادق اسطوره‌ها و داستان‌های کهن ایران بدانیم، آنگاه تمرکز بر نظریه ارائه‌شده در شاهنامه، بازتاب اندیشه ناب ایرانی خواهد بود.

سیاست چیست؟

ارائه تعریفی جامع و مانع از سیاست وجود ندارد. اینکه سیاست چیست و تفاوت آن با حوزه‌های دیگر علوم انسانی و اجتماعی کدام است، همواره مورد بحث و اختلاف نظر بوده است. به‌طور کلی سیاست از چند دیدگاه متفاوت نگریسته شده است. در دیدگاه اول، سیاست با هنر کشورداری و اعمال دولتی مرتبط است. از منظر دوم، سیاست، هدایت و مدیریت امور جامعه و فعالیتی عمومی پنداشته می‌شود. چشم‌انداز سوم، سیاست را وسیله‌ای برای حل کشمکش می‌داند و بالاخره دیدگاه چهارم، سیاست را با تولید، توزیع و استفاده از منابع در زندگی اجتماعی می‌شناسد.^(۲) دو نکته مشترک در این دیدگاه‌ها نسبت به سیاست وجود دارد: نخست آنکه سیاست به حکومت توجه دارد و دوم اینکه حکومت به قدرت مربوط می‌شود. حکومت و فعالیت‌های حکومتی - فارغ از آنکه چرا و در چه جهتی انجام می‌شوند - برجسته‌ترین نمود سیاست به شمار می‌آید. قدرت نیز یکی از ابعاد رابطه اجتماعی و سیاسی تلقی می‌شود. آشکارترین رابطه قدرت‌مدار را می‌توان در رابطه میان حکومت با مردم و نهادهای دیگر مورد بررسی قرار داد.^(۳) بر پایه نکات گفته‌شده، توجه و تأکید بر حکومت و قدرت متمرکز حکومتی از مشخصه‌های اصلی نظریه‌پردازی در سیاست به شمار می‌آیند. با توجه به هدف این بررسی که بازخوانی سیاست و حکومت در شاهنامه است، به ارائه چند تعریف از اندیشمندان ایرانی بسنده می‌کنیم تا بیشتر به موضوع مورد علاقه خود پردازیم. فهم اندیشمندان ایرانی از دو موضوع مورد بحث، به روشن شدن آنچه هدف این مقاله است، کمک می‌کند.^۱

۱. تعریف‌های ارائه‌شده از اندیشمندان ایرانی برگرفته از کتاب **مبانی سیاست** نوشته عبدالحمید ابوالحمد، چاپ چهارم، تهران: توس می‌باشد. در کتاب مورد اشاره این تعاریف با ذکر منابع آورده شده بنابراین در این نوشته تنها به منبع مذکور استناد شده است.

تعریف سیاست

فارابی فیلسوف ایرانی، سیاست را رابطه فرماندهی و فرمانبری و خدمات حکومت خوب می‌داند؛ بنابراین کارویژه حکومت خوب، جایگزینی افعال و سنن و ملکات ارادی در مردم است تا به وسیله آنها مردم به سعادت حقیقی برسند.^(۴) ابوحماد غزالی دین و دنیا را وابسته به یکدیگر می‌داند. به اعتقاد او امور دنیوی جز با اعمال انسان‌ها منظم نمی‌شود. غزالی پس از تقسیم‌بندی مشاغل اجتماعی، سیاست را برترین صنعت (شغل) می‌داند و مهم‌ترین اصول سیاست را این‌گونه بر می‌شمارد که «کمال متکلف سیاست»، «صاحب سیاست صنایع دیگر را هر آینه خدمت می‌فرماید» و «استصلاح مردمان و نمودن بدیشان راه راست را». (۵) نتیجه اینکه سیاست آسایش و کمال انسان‌ها را به ارمغان می‌آورد.

خواجeh نظام‌الملک در سیاست‌نامه تعریفی از سیاست به دست نمی‌دهد. اما هدف او از نوشتن آن کتاب، راهنمایی و هدایت حاکم در مسیر دادگری و برقراری امنیت در جامعه بود؛^(۶) بنابراین می‌توان نتیجه گرفت از دیدگاه نظام‌الملک، سیاست به معنی سامان‌بخشی به رابطه میان فرمانروایان با فرمانبران است.

عنصرالمعالی قابوس بن وشمگیر در کتاب قابوس‌نامه در باب چهل و دوم با عنوان در آئین و شرط پادشاهی سیاست را به معنی انجام دادن کارویژه‌های حکومت به وسیله حاکم می‌داند. از میان کارویژه‌های حاکم، فرمان دادن، مهم‌ترین آنهاست؛ بنابراین عنصرالمعالی کاربرد زور و فرمان دادن را «هسته اصلی سیاست» می‌داند.^(۷) همان‌گونه که ملاحظه می‌شود هم‌عصران فردوسی، سیاست و حکومت را یکی می‌دانستند، حکومت را به بد و خوب تقسیم می‌کردند و کارویژه حکومت خوب، فراهم کردن مقدمات و شرایط رسیدن مردم به سعادت و هدایت جامعه به سوی وضعیت آرمانی پنداشته می‌شد.

تعریف حکومت

به‌رغم جایگاه محوری حکومت در علم سیاست، تعریف آن دشوار است. مفهوم حکومت^۱ به عنوان کارکرد اجتماعی فعالیت سیاسی، در اغلب تعریف‌های مربوط به

سیاست وجود دارد. در تعریف حکومت مفهومی‌هایی چون قدرت و نفوذ به عنوان هدف‌های فردی و گروهی و ابزار تصمیم‌گیری و اجرای تصمیمات نیز وجود دارند، اما بر سر اینکه قدرت و نفوذ سیاسی چه ویژگی‌هایی دارند، توافقی وجود ندارد.^(۸) در مواردی قوه مجریه^۱ را به‌تنهایی «حکومت» می‌نامند و گاه آن را با مفهوم دولت^۲ یکسان به کار می‌برند. در معنایی دیگر حکومت با حکمرانی (فرمان دادن و اطاعت کردن) و کنترل دیگران برابر فرض می‌شود. نکته آن است که حکمرانی کلی‌تر از حکومت است و بیانگر راه‌های گوناگون نظم بخشیدن به زندگی اجتماعی است. حکم و آمریت عمری به اندازه تاریخ دارند. ایستون معتقد است تخصیص اقتدارآمیز ارزش‌ها همیشه وجود داشته است.^(۹) حکومت در دوره ماقبل مدرن سه ویژگی داشته که عبارتند از سرزمین، ارکان رسمی اعمال آمریت و شناسایی حاکمیت. به هر حال حکومت را باید یکی از سازمان‌های حکمرانی به شمار آورد؛ به کلام دیگر می‌توان نوعی حکمرانی را تصور کرد که در آن حکومت به معنی خاص آن وجود نداشته باشد. حالت‌هایی مانند بازار، سلسله‌مراتب و شبکه‌های ارتباط اجتماعی، حالت‌های اصلی حکمرانی هستند.^(۱۰) به همین ترتیب دولت بدون حکومت وجود نخواهد داشت ولی حکومت می‌تواند بدون دولت وجود داشته باشد.^(۱۱) مشهورترین تعریف دولت متعلق به ماکس وبر است. به اعتقاد ماکس وبر^(۱۲) در بحث حکومت، سرزمین و اعمال انحصاری قدرت حکومتی به صورت متمرکز، اصلی اساسی به شمار می‌آید. ماهیت حکومت با اطاعت گره خورده است. حکومت عهده‌دار سازمان‌دهی مردم و اجرای قواعدی است که دستیابی به هدف‌های مشترک را ممکن می‌سازد. حکومت در رقابت با حکومت‌های رقیب، قدرت و کارایی خود را به نمایش می‌گذارد و در رابطه با ساخت‌ها و گروه‌های داخلی، قدرت خود را در تنظیم روابط اجتماعی و انتظام جامعه به کار می‌گیرد. با در نظر داشتن موارد بالا، اینک زمان آن رسیده تا به دیدگاه شاهنامه در زمینه‌های گفته‌شده بپردازیم:

الف) سیاست و حکومت در شاهنامه: در شاهنامه سیاست به گونه‌ای روشن

1. Executive

2. State

تعریف نشده، اما اگر همان‌گونه که در تعریف سیاست گفته شد سیاست و حکومت جدایی‌ناپذیر باشند؛ آنگاه شاهنامه سراسر بیان ویژگی‌های سیاست هم خواهد بود. از این چشم‌انداز، در شاهنامه سیاست همان رهبری گروه‌های مختلف مردم در عمل است.

چنین گفت کاین تاج و کلاه کیومرث آورد و او بود شاه...
 دد و دام و هر جانور کش بدید ز گیتی به نزدیک او آرמיד
 دو تا می‌شدندی بر تخت او از آن بر شده فره و بخت او
 به رسم نماز آمدندیش پیش وزو برگرفتند آیین خویش^(۱۳)

حکومت در شاهنامه عرصه استقلال است و این ساخت‌ها و شئون اقتصادی و اجتماعی هستند که با مدیریت حکومت سامان می‌پذیرند و بدون آن از هم می‌پاشند.

از او اندر آمد همی پرورش که پوشیدنی نو بد و نو خورش^(۱۴)
 از این هر یکی را یکی پایگاه سزاور بگزید و بنمود راه
 که تا هرکس اندازه خویش را ببیند بدانند کم و بیش را^(۱۵)

در شاهنامه سیاست به دو دسته تقسیم می‌شود: سیاست مبتنی بر خدا باوری و سیاست مبتنی بر پیروی از دیو و اهریمن. نوع اول محور حکمرانی شامل برقراری امنیت، ساماندهی به زندگی مردم و رعایت دقیق هنجارها و ساختارها می‌شود. این هنجارها و ساختارها بر اساس باور به خداوند و به وسیله حاکم و حکومت ایجاد شده‌اند، زندگی اجتماعی را امنیت می‌بخشند و موجب آسایش و رفاه اعضای جامعه می‌شوند. از زمانی که کیومرث به عنوان نخستین حاکم ظاهر می‌شود تا دوره پادشاهی جمشید، این ویژگی‌ها به پادشاهان نسبت داده می‌شود:

به فرمان یزدان پیروزگر به داد و دهش تنگ بستم کمر^(۱۶)
 هر آن چیز کاندرد جهان سودمند کنم آشکارا گشایم ز بند^(۱۷)
 نخستین یکی گوهر آمد به چنگ به آتش ز آهن جدا کرد سنگ^(۱۸)
 زمانه بر آسود از داوری به فرمان او دیو و مرغ و پری^(۱۹)

در مقابل، محور سیاست در نوع اهریمنی، مبارزه بر سر کسب، حفظ و گسترش قدرت است. در سراسر شاهنامه تلاش می‌شود تا ماهیت سیاست خوب و عقلائی توضیح داده شود و اثبات شود. در شاهنامه برتری نظم برآمده از سیاست خوب را واقعیت و تجربه نشان می‌دهد. بنابراین در شاهنامه سیاست دارای دو ماهیت است؛ ماهیتی که انسان‌دوستانه و تعالی‌خواه است و سیاستی که بر مبنای قدرت اعمال می‌شود. حکمران خوب مجری سیاست تعالی‌بخش است و حاکم بد، سیاست برای قدرت را به نمایش می‌گذارد. از این جنبه داستان‌های شاهنامه بسیار دلکش و تأمل‌برانگیزند.

نوع دوم سیاست در شاهنامه بر اساس قدرت‌طلبی و قدرت‌خواهی است. داستان ضحاک و فریدون از زاویه مطرح‌شده این‌گونه فهمیده می‌شود که ضحاک قدرت را برای قدرت می‌خواست و به ناگزیر در مسیری غیرانسانی و غیرعقلانی گام نهاد.

به خون پدر گشت همداستان ز دانا شنیدم من این داستان
که فرزند بدگر شود نره شیر به خون پدر هم نباشد دلیر^(۲۰)
کشتن ناجوانمردانه پدر به اغوای اهریمن، اولین شگفتی در کار کسب قدرت به وسیله اوست. فردوسی این عمل را نشانه‌ای از یک راز می‌داند:

مگر در نهانش سخن دیگر است پژوهنده را راز با مادر است^(۲۱)

این راز با صفات شخصی و روانی حاکم بد در آمیخته می‌شود تا خواننده خود گشاینده آن راز باشد. فرد قدرت‌طلب در پی خوشگذرانی و کامرانی است. اهریمن که چنین صفاتی را در قدرت‌طلبان می‌شناسد، دومین شگفتی را می‌آفریند. غذاهای تازه و خوشگوار به وسیله اهریمن تهیه می‌شود و حاکم قدرت‌جو، اسیر این ترفند او می‌شود.^(۲۲) حاکم بد علاوه بر اینها نشانه‌های آشکاری دارد. این نشانه‌ها بیداد، کشتار و ستمگری هستند. حاکم بد نماد استمرار شرارت را بر دوش‌های خود حمل می‌کند. به این ترتیب همراه با افسانه و اسطوره سومین و بزرگ‌ترین نماد در مسیر قدرت‌طلبی ضحاک به نمایش گذاشته می‌شود و آن اسارتی است که برای آن راه

نجاتی وجود ندارد. اهریمن با بوسه بر شانه‌های ضحاک او را برای تمام عمر اسیر
روش‌های بیدادگرانه و شیطانی می‌کند:

دو مار سیه از دو کتفش برست
غمی گشت و از هر سوی چاره خواست
... به جز مغز مردم مده شان خورش
مگر خود بمیرند ازین پرورش
نگر تا که ابلیس ازین گفت‌وگوی
چه کرد و چه خواست اندرین جست‌وجوی
مگر تا یکی چاره سازد نهان
که پرخته گردد ز مردم جهان^(۳۳)

سیاست مبتنی بر قدرت‌طلبی و قدرت را برای قدرت خواستن و تلاش برای کسب
آن، در داستان طولانی گشتاسپ نیز به‌خوبی پرورانده شده است. این داستان که تا
پایان کار /سفندیار ادامه می‌یابد، سیاست را به گونه‌ای دیگر به تصویر می‌کشد. اگر
عملکرد ضحاک، افراسیاب و امثال آنها را می‌توان به اهریمن و سیاست اهریمنی
نسبت داد، اما در داستان گشتاسپ با چنان شخصیت‌های نابکاری روبه‌رو نیستیم.
این افراد تنها سودای قدرت دارند و اعمالشان با قدرت‌طلبی قابل توضیح است.
گشتاسپ در ابتدای کار با تأکید بر توانمندی‌های خود، از پدر (لهراسب) می‌خواهد
تا او را نامزد تاج و تخت کند و قدرت را به او بسپارد:

گر ایدونک هستم ز ارزانیان
مرا نام بر تاج و تخت کیان
پدر درخواست پسر را نمی‌پذیرد و ماجرا آغاز می‌شود. گشتاسپ از دربار پدر به
روم می‌گریزد، اما سرانجام به دلیل نیاز پدر به او و توانایی‌هایش بدون درگیری و
با رضایت پدر تاج بر سر می‌نهد^(۳۴)؛ اما به نظر می‌رسد تلاش برای حفظ قدرت در
او آرام نمی‌پذیرد و با قدرت‌طلبی فرزندش /سفندیار مواجه می‌شود:

مرا از بزرگان برین شرم خاست
که گویند گنج و سپاهت کجاست
بها نه کنون چیست من برچیم
پس از رنج پویان ز بهر کیم^(۳۵)
گشتاسپ که واگذاری قدرت را بر نمی‌تابد فرزند خود را زندانی می‌کند و به‌سختی
به بند می‌کشد:

چنانش بیستند پای استوار
که هرکش همی دید بگریست زار^(۳۶)

اما زمانی که اساس حکومتش به وسیله دشمنان خارجی به شدت تهدید می‌شود، از همین پسر دلجویی می‌کند و از او کمک می‌طلبد:

گر او را ببینم بر این رزمگاه بدو بخشم این تاج و کلاه^(۳۷)
گشتاسپ مانند همه قدرت‌طلبان، نیرنگ‌باز است و پسر را به بهانه‌های گوناگون به مهلکه می‌فرستد ولی هر بار اسفندیار پیروز باز می‌گردد. نخستین شرط پدر برای پسر، آزاد ساختن خواهران از بند اسارت دشمنان است:

به مردی شوی در دم ازدها کنی خواهران را ز ترکان رها
سپارم ترا تاج شاهنشاهی همان گنج بی‌رنج و تخت مهی
به رفتنت یزدان پناه تو باد به باز آمدن تخت گاه تو باد^(۳۸)
گشتاسپ که با رایزنی با مویدان و پیشگویان می‌داند که اسفندیار در زابلستان کشته خواهد شد:

ورا هوش در زاولستان بود به دست تهم پور دستان بود^(۳۹)
سرانجام شرط واگذاری قدرت به اسفندیار را به بند کشیدن رستم و فرزندان و برادران او قرار می‌دهد:

برهنه کنی تیغ و کویال را به بند آوری رستم زال را
زواره فرامررز را همچننین نمائی که کس بر نشیند به زین^(۴۰)
اسفندیار جان بر سر سودای قدرت می‌نهد و با مرگ خویش پایان دوران طلایی شاهنامه، مرگ رستم و زوال خانواده او را رقم می‌زند. بنابراین قدرت در چهارچوب قدرت‌طلبی چنان فریبده است که پدر برای حفظ آن حاضر می‌شود فرزند را به مسلخ بفرستد و اسفندیار پند و نصیحت کسی را نمی‌پذیرد:

مده از پی تاج سر را به باد که با تاج شاهی ز مادر نزاد^(۴۱)
پرهیز و با جان ستیزه مکن نیوشنده باش از برادر سخن^(۴۲)

از این داستان می‌توان نتیجه گرفت که قدرت را برای قدرت خواستن پایان خوشی ندارد. در سیاست برای قدرت، بیداد، حيله، ناجوانمردی و خلف وعده وجود دارد؛ و کار ویژه‌های حکومت به حکمرانی و تحرک صعودی در سلسله‌مراتب قدرت خلاصه می‌شود. این شیوه کسب قدرت «کاربر» نامیده می‌شود:

چو جویی بدانی که از کار بد به فرجام بر بد کنش بد رسد
چو خواهی که تاج تو ماند به جای مبادی جز آهسته و پاک‌رای^(۳۳)

در خاتمه باید به این نکته هم اشاره کرد که امروزه در سیاست، چگونگی رابطه حکومت با مردم و جایگاه آنان در سیاست، مبحثی محوری انگاشته می‌شود. گویی بدون اشاره به مردم سیاست ناتمام می‌ماند. ما نیز در پایان بحث از ویژگی‌های سیاست و حکومت در شاهنامه، باید به جایگاه عامه مردم اشاره کنیم.

در شاهنامه کمتر نشانی از حضور مردم در سیاست می‌توان دید. در ابتدا و در پایان ماجرای ضحاک و ظهور فریدون، مردم به سرعت در صحنه ظاهر می‌شوند و با همان سرعت نیز کنار می‌روند. در زمان به قدرت رسیدن پادشاهان دادگر نیز نشانی از عامه مردم دیده می‌شود، اما آنها از زبان حاکم توصیف می‌شوند. در زمان بروز جنگ‌ها نیز از مردم سخن به میان می‌آید. در این موارد پادشاه و یا فرمانده سپاه، لشکریان را به رعایت حقوق مردم فرمان می‌دهد. به این ترتیب داوری در مورد جایگاه مردم در حکومت در شاهنامه دشوار است. اردشیر به عنوان یکی از پادشاهان آرمانی در شاهنامه، کلیت جمعیت را جاهل و غیر قابل اعتماد می‌خواند.

مجوی از دل عامیان راستی که از جست‌وجو آیدت کاستی
وزیشان تو را گر بد آید خبر تو مشنو زبد گوی و انده مخور
نه خسروپرست و نه یزدان‌پرست اگر پای‌گیری سر آید به دست
چنین باشد اندازه عام شهر تو را جاودان از خرد باد بهر^(۳۴)

شکل‌گیری حکومت

از ابتدای تشکیل جوامع انسانی، اقلیتی اراده خود را بر اکثریت تحمیل کرده‌اند. اینکه چگونه چنین وضعیتی را می‌توان توضیح داد و تفسیر کرد، همواره مورد توجه

فرزانگان و اندیشه ورزان بوده است. پاسخ به این پرسش چگونگی رابطه میان حاکم و زیردستان را تعیین می‌کند. تحقیقات گوناگون تاریخی، مردم‌شناختی، جامعه‌شناختی و سیاسی بر این نکته تأکید دارند که اولین توضیح‌دهنده قدرت حاکم، توسل به خدایان و نیروهای غیر مادی و ماورالطبیعی بوده است. فرمانروایان مدعی بودند که با فرمان آسمانی، صاحب قدرت حکمرانی شده‌اند و مجری فرامین خدایان بر روی زمین هستند، بنابراین زیر دستان چاره‌ای جز اطاعت و فرمانبرداری از آنها ندارند. علاوه بر این توجیه کهن، گروهی از اندیشمندان بر این باورند که اعمال تسلط شخصی از سوی یک فرد یا یک گروه، بیان‌کننده علت ظهور حکومت است.^(۳۵) از این منظر، در جوامع افرادی زیرک و جسور وجود دارند که با یکدیگر همداستان می‌شوند و بر دیگران مسلط می‌شوند؛ بنابراین ریشه پیدایش حکومت، کسب قدرت است.^(۳۶)

در شاهنامه چگونگی شکل‌گیری حکومت با اندیشه نخست سازگار است. در شاهنامه حاکم از جانب خداوند برگزیده می‌شود و دارای فره پادشاهی است. این فرد عامل اراده خداوند و پشتیبان دین است. نکته شایان توجه این است که در شاهنامه، حاکم، روحانیان را به عنوان قشری اجتماعی از بقیه شئون اجتماعی متمایز می‌سازد؛ به عبارت دیگر این حاکم است که روحانیان را تحت حمایت خود قرار می‌دهد:

منم گفت با فره ایزدی همم شهریاری و هم موبدی
گروهی که کاتوزیان خوانی‌اش به رسم پرستندگان دانی‌اش
جداکردشان از میان گروه پرستنده را جایگه کرد کوه^(۳۷)

پادشاه مستقیماً فره پادشاهی یا ایزدی را دریافت می‌کند. علاوه بر این، آن اندیشه کهن (برگزیدگی حاکم به وسیله خدایان) از جنبه‌ای دیگر نیز با رأی شاهنامه تفاوت دارد. به عنوان مثال /افلاطون در رساله پروتاگوراس، از چگونگی خلقت جهان و انواع جانوران و انسان سخن می‌گوید و تشکیل حکومت را تا ساخته شدن شهرها به تعویق می‌اندازد. در اندیشه افلاطون در مرحله شهرنشینی، آدمیان چون هنوز «از هنر سیاست» بهره‌ای نداشتند برای رهایی از شر حیوانات وحشی، شهر و

روستا ساختند، اما به دلیل اینکه «از هنر کشورداری و اصول زندگی اجتماعی بی بهره بودند» به آزار یکدیگر پرداختند. «ناچار از یکدیگر جدایی گزیدند و پراکنده شدند و دوباره دستخوش آزار درندگان شدند». ژئوس نوع بشر را در آستانه نابودی دید؛ پس هرمس را نزدیک ایشان فرستاد و شرم و عدالت را به همراه او به روی زمین فرستاد «تا به واسطه آن آدمیان با یکدیگر پیوند یابند و در جامعه‌ها نظم و قانون برقرار شود».^(۳۸) در شاهنامه اما تشکیل حکومت به قبل از دوره شهرنشینی باز می‌گردد.

کیومرث شد بر جهان کدخدای نخستین به کوه اندرون ساخت جای^(۳۹)

در شاهنامه «حکومت تشکیلات مردم» در زیر «سلطه قدرت»^(۴۰) نیست؛ بلکه این حکومت است که جامعه را می‌سازد و به آن سامان می‌دهد. در شاهنامه نشانی از تشکیلات مردمی قبل از شکل‌گیری حکومت نیست. گویا تنها انتخاب پروردگار و میل و اراده فردی باعث شده تا فردی به فرماندهی و فرمانروایی برسد:

دو تا می‌شدندی بر تخت او از آن بر شده فره و بخت او
به رسم نماز آمدندیش پیش وزو بر گرفتند آیین خویش^(۴۱)

جایگاه این حکومت در غار است.^(۴۲) افرادی که فرمانبران را به وجود می‌آورند گویا مشابه جانوران زندگی می‌کردند. در این دوران فرمانروا هم دین را ارائه می‌کند، هم شیوه زندگی در میان جمع را به فرمانبران آموزش می‌دهد و هم حکمرانی می‌کند. این شیوه در زمان فرمانروایی جمشید به اوج می‌رسد. جمشید تقسیم کار اجتماعی را رسمیت می‌بخشد و توسعه می‌دهد.^(۴۳) اقشار گوناگون شکل می‌گیرند و تحولات نیز از همین دوره سرعت می‌گیرند. فرمانبردارانی که به تدریج صاحب نفوذ می‌شوند و در برگزیدن حاکم دخالت می‌کنند اما دخالت آنان در این انتخاب موجب به قدرت رسیدن حاکمی بیدادگر می‌شود:

سواران ایران همه شاه‌جوی نهادند یک سر به ضحاک روی
به شاهی بر او آفرین خواندند ورا شاه ایران‌زمین خواندند^(۴۴)

بیدادگری تا به قدرت رسیدن فردی از تبار حاکمان که دارای فره ایزدی (پادشاهی) است، ادامه می‌یابد. با بازگشت حاکم فرهمند به مسند قدرت، مجدداً انتظام به جامعه بازگردانده می‌شود.

سپاهی نباید که با پیشه‌ور به یک روی جویند هر دو هنر
یکی کار ورز و یکی گرزدار سزاوار هرکس پدید است کار
چو این کار آن جوید آن کار این پراشوب گردد سراسر زمین^(۴۵)

در این دوره منافع عمومی با اراده حاکم یکسان است. این اراده به وسیله فرزندان حاکم که به تصمیم پدر در مورد چگونگی تقسیم سرزمین در میان آنها معترض هستند، به چالش کشیده می‌شود.^(۴۶) در این مرحله اگرچه همانند دوران قبل، مبارزه میان نخبگان در جریان است و اقشار دیگر را آنان به طرفداری از خود به میدان می‌کشاند،^(۴۷) اما مصداق‌های خوب و بد (خیر و شر) به وضوح بیشتر نشان داده می‌شوند و جنگ قدرت دقیق‌تر و با برنامه‌ریزی همراه است؛ بنابراین اگرچه ظهور سازمان در حکومت با نظم جهان هم‌زمان است، اما معلوم نیست حاکم چگونه در عرصه‌ای که نشانی از تشکیلات و نهادهای اجتماعی وجود ندارد به قدرت رسیده است. شاخص شکل‌گیری حکومت فرمانبرداری است. در شاهنامه نیز آمریت و حکومت یکسان پنداشته شده‌اند. در اینجا تأکید بر آن است که حاکم از جانب خداوند تأیید شده و در نتیجه اطاعت از او، خداپسندانه و موجب آرامش جمعی و سعادت فردی خواهد بود. پادشاهان این تأیید خداوندی را همواره به دیگران تذکر می‌دهند.

به فرمان یزدان پیروزگر به داد و دهش تنگ بستم کمر [هوشنگ]^(۴۸)
کز و تاج و تخت است ازویم سپاه ازویم سپاس و بدویم پناه [منوچهر]^(۴۹)

جمشید را باید نماینده دوره گذار از دوره غارنشینی به دوران یکجانشینی انسان دانست. جمشید در بخش اول حکومتش، همان کارویژه‌های مورد انتظار را انجام می‌دهد،^(۵۰) اما با استقرار مردم در بناها و ساختن ایوان‌ها و گرمابه‌ها و سرانجام تقسیم کار اجتماعی،^(۵۱) زمان آن فرا می‌رسد که جایگاه

حاکم بر فراز سایر طبقات و شئون قرار گیرد.

جهان سربه‌سر گشت او را رهی نشسته جهاندار با فرهی^(۵۲)
بزرگی و دیهیم‌شاهی مراست که گوید که جز من کسی پادشاست^(۵۳)

سلطه بر دیگران جمشید را دچار خودبینی و تکبر می‌کند و این گذاری دردناک است:

منی کرد آن شاه یزدان‌شناس ز یزدان بیچید و شد ناسپاس...
منی چون پیوست با کردگار شکست اندر آورد و برگشت کار^(۵۴)

فرمانبران اگرچه در برابر قدرت او تاب اظهار نظر ندارند، اما اقتدار جمشید با روی‌گردانی نخبگان از او در هم می‌شکند:

پدید آمد از هر سوی خسروی یکی نامجویی ز هر پهلویی
سپه کرده و جنگ را ساخته دل از مهر جمشید پرداخته^(۵۵)

نافرمانبری موجب می‌شود جمشید از اجتماع انسانی (که نیاکانش و خودش سامان داده بودند)، بگریزد و در مرگ دلخراشش کسی اشکی نریزد:

به ارش سراسر به دو نیم کرد جهان را ازو پاک بی‌بیم کرد^(۵۶)

فریدون زمانی قدرت را به دست می‌گیرد که جایگاه حاکم جایگاهی پذیرفته‌شده است. فریدون با اتکا به فره ایزدی و نژادشاهی و بازگرداندن انتظام اجتماعی، به حاکمی نمونه تبدیل می‌شود. هر قدر داستان‌های شاهنامه پیش می‌روند حکومت متمرکزتر می‌شود. از زمان فریدون تا به قدرت رسیدن کیخسرو، اساس سازمان اداری حکومت همان است که فریدون بازسازی کرد. نکته مهم این است که در این فاصله زمانی، شکاف میان فرمانروا و فرمانبران بیشتر می‌شود. نشانه‌های این شکاف با کاربرد زیورآلات، پوشاک متفاوت و آنچه نشان‌دهنده تفاوت است، نمایش داده شده است. حاکم و نخبگان با به‌کارگیری نمادها و نشانه‌ها، تفاوت میان خود با دیگران را به نمایش می‌گذاشتند.

از پادشاهی کیخسرو تا به تخت نشستن اردشیر، حکومت ویژگی‌های متمرکز بیشتری پیدا می‌کند:

دوهفته در بار دادن بیست
به نوی یکی دفتر اندر نوشت
بفرمود موبد به روزی دهان
که گویند نام کسان و مهان...
نوشتند بر دفتر شهریار
همه نامشان تا کی آید به کار^(۵۷)

از زمان شکست هخامنشیان تا پایان دوره اشکانیان، دوره عدم تمرکز در قدرت است. اردشیر پس از کودتا علیه اردوان، با برقراری انتظامی دوباره تمرکز را به حکومت باز می‌گرداند.

کنون از خردمندی اردشیر سخن بشنو و یک‌به‌یک یاد گیر^(۵۸)

اردشیر سپاه دائمی ایجاد می‌کند و علاوه بر آن دیوانسالاری را نظم می‌دهد:

به دیوانش کار آگهان داشتی
به بی‌دانشی کار نگذاشتی
شناسنده بُد شهریار اردشیر
چو دیدی به درگاه مردی دلیر...^(۵۹)
اما هشدار می‌دهد که این اقتدار از هم خواهد پاشید.

ترور سیاسی (پدرکشی)، برخورداری از مواهب قدرت (خوراک‌های تازه) و سرکوب مردم (خوراک ماران) بازتاب‌دهنده چهره دوم سیاست است. اما حکومت هنوز آنقدر پیچیده نشده که بتواند هم‌زمان چهره‌های دوگانه ژانوس را در خود داشته باشد. بنابراین حاکم یا آرمانی و خوب است و یا شریر و اهریمن خو.

ارکان حکومت

آمریت و حکومت در میان مردمان نابرابر شکل می‌گیرد. بر این اساس حکومت برای فرمان دادن و مردم برای فرمان بردن، نیاز به باورها و وسایلی دارند تا آن فرمان برانند و این اطاعت کند. کمتر می‌توان تردید داشت که انسان‌ها بدون این باورها و وسایل از فرمان بردن و کنترل شدن به وسیله دیگری رنج می‌برند. همواره اقلیت فرمان‌روا و فرمانده، رابطه خود با فرمان‌برداران را بر پایه‌ها و ارکانی استوار می‌کنند که زیردستان به حقانیت آنها کمتر تردید روا دارند. در شاهنامه همان‌گونه

که اشاره شد، حکومت با آمریت یکی انگاشته شده است. با این مفروض، آمریت دارای اساس ویژه‌ای است. این پایه‌ها را می‌توان به شرح زیر شناسایی کرد و توضیح داد.

اقتدار

در علم سیاست، به قدرت نهادی شده، اقتدار^۱ گفته می‌شود. اقتدارشکلی از قدرت است و در برخی موارد به عنوان قدرت مشروع^۲ در نظر گرفته می‌شود.^(۱۰) به عبارت دیگر، اقتدار همان حق اعمال قدرت است. به این ترتیب اساس اقتدار دیگر زور نیست بلکه قدرتی است که بر مبنای مشروعیت اعمال می‌شود.^(۱۱) قدرت و اقتدار تنها در مقایسه قابل شناخت هستند، زیرا در شرایط نابرابر سازماندهی و رهبری، ضرورت پیدا می‌کنند. تقسیم کار اجتماعی و پیدایش شئون گوناگون اجتماعی، قدرت را پدید می‌آورند. به این ترتیب کارویژه‌های نظامی، اقتصادی، دینی و حکومتی درهم تنیده می‌شوند. ماکس وبر اقتدار را بر اساس سه منبع تقسیم‌بندی می‌کند. به باور او اقتدار یا ریشه در سنت دارد، یا بر مبنای کاریزما قرار می‌گیرد و یا بر اساس قانون ایجاد می‌شود.^(۱۲) بر این اساس، در شاهنامه اقتدار حکومت بر سنت استوار است. سنت بر اموری چون فره پادشاهی و تبار شاهی تأکید دارد، ولی هریک از این موارد به‌تنهایی کارساز نیستند بلکه مجموعه این موارد سبب تداوم اقتدار می‌شوند.

الف) فره‌شاهی (ایزدی)

در شاهنامه اقتدار پادشاهان با فره شاهی گره خورده است؛ بنابراین پادشاه مشروع، شاهی بود که دارای فره (ایزدی یا شاهی) هم باشد. این فره تنها به ایرانیانی که دارای خون و نژاد شاهی بودند، تعلق می‌گرفت و با بیداد کردن و سر از فرمان دین برتافتن و غرور و امثال آن از دست می‌رفت. در شاهنامه پادشاهانی چون جمشید و کاووس به سبب غرور و ارتکاب خطاهای بزرگ، فره و در نتیجه اقتدار خود را از دست می‌دهند.^(۱۳) فره در هر صورت سرانجام به فرد واجد شرایط می‌پیوندد و یا از

1. Authority
2. Legitimate power

او می‌گریزد. به عنوان نمونه در داستان جمشید او ابتدا دارای فره است، پس از طغیان، فره به شکل مرغی درمی‌آید و از او می‌گریزد. در ماجرای اردشیر، فره به صورت میشی کوهی به دنبال او می‌دوید تا سرانجام به اردشیر پیوست:

به دم سواران یکی غرم پاک چو اسپ می همی برپراگند خاک^(۹۴)

به جز مواردی که گفته شد، می‌توان به داستان *داراب* نیز اشاره کرد. داراب در راه کسب قدرت مسیری شگفت‌انگیز را می‌پیماید تا نشان داده شود که فره ایزدی (کسب قدرت و آمریت) به عواملی غیر از عوامل مادی بستگی دارد. داراب نزد خانواده‌ای فقیر و نادار بزرگ می‌شود، اما به همت آن *گازران* آموزش‌های گوناگون می‌بیند و به سپاهیان مادرش (*همای*) می‌پیوندد. داراب با خروشی که سه مرتبه از طاقی کهنه شنیده می‌شود، به سالار سپاه و همراهانش معرفی می‌شود و سرانجام به تخت شاهی می‌نشیند.^(۹۵) به باور ما، داستان فره ایزدی، داستان فراز و نشیب‌های کسب قدرت سیاسی (حکومت) را باز می‌تاباند. فره ایزدی ابزاری برای خلع سلاح کردن و بیرون راندن رقیب یا رقیبان از عرصه مبارزه هم بود. به عبارت دیگر کسی که همراهی فره ایزدی با او پذیرفته می‌شد، به پادشاهی می‌رسید.

بنابراین در شاهنامه، فره ایزدی از اساسی‌ترین شروط آمریت و پادشاهی و حتی اساس مشروعیت و در نتیجه اقتدار به شمار آمده است. بدون فرّ شاهی (ایزدی) حکومت دوام نمی‌آورد. از سوی دیگر فره ایزدی تنها به یکی از فرزندان پادشاه تعلق می‌گیرد. معنی این سخن آن است که فرزندان حاکم، همگی شایسته فرمان راندن به عنوان پادشاه نیستند. تنها فرزندی که فره با او همراهی کند، شایسته حکمرانی است. به عنوان مثال پس از کشته شدن *نوذر* به دست *افراسیاب*، تسلسل فره ایزدی شاهان ایرانی از هم می‌گسلد، دو پادشاهی که در این میان به پادشاهی می‌رسند، اگرچه نژاد شاهی دارند اما به دلیل نداشتن فره ایزدی، دوره شاهی‌شان هم کم است؛ *زوتهماسب* که هشتاد سال سن دارد، پنج سال پادشاهی می‌کند و *گرشاسب* نه سال. تا اینکه زال رستم را مأمور به آوردن *کیتباد* از البرز کوه می‌کند، زیرا زال و ایرانیان بر این باورند که فره ایزدی به *کی‌قباد* انتقال یافته است. به هر حال پادشاهی که فاقد این ویژگی باشد، اگرچه به حکمرانی می‌رسد اما جایگاه صاحبان فره را ندارد.

ب) تبار شاهی

تبار شاهی یکی از مهم‌ترین پایه‌های اقتدار و حکومت در شاهنامه است. در شاهنامه، انتظام اجتماعی به معنای رعایت سلسله‌مراتب اجتماعی و انجام کارویژه‌هایی است که برای هر صنف، رده یا طبقه در نظر گرفته شده است. با توجه به این نکته، تنها افرادی که تبار شاهی دارند باید به حکومت برگزیده شوند. به عبارت دقیق‌تر پادشاه باید از تبار شاهان باشد. در بحث پیشین اشاره کردیم که نژاد شرط لازم حکومت هست اما شرط کافی به شمار نمی‌آید؛ بنابراین زمانی که بزرگان کشور به سام، پهلوان افسانه‌ای ایران پیشنهاد می‌کنند پادشاه (نوذر) را برکنار کند و خود جانشین او شود، سام به شدت مخالفت می‌کند:

بدیشان چنین گفت سام سوار که این کی پسندد ز من کردگار
که چون نوذری از نژاد کیان به تخت کئی بر کمر بر میان
به شاهی مرا تاج باید بسود محال است وین کس نیارد شنود^(۱۶)

بار دیگر پس از کشته شدن نوذر ماجرای جانشینی مطرح می‌شود. زال هیچ‌یک از پهلوانان را شایسته شاهی نمی‌داند. سرانجام پیرمردی هشتادساله، اما از نژاد فریدون (زوتهماسب) به حکمرانی برگزیده می‌شود. در فرازی دیگر و در ماجرای کیخسرو می‌خوانیم:

بدو گفت گیو ای شه سرفراز جهان را به نام تو آمد نیاز...
بسی پهلوان است و شاه اندکی چه باشد چو پیدا نباشد یکی...
اگر تو شوی دور از ای در تباه نبینم کسی از در تاج و گاه^(۱۷)

کار به همین سادگی که گیو می‌پنداشت نبود. طوس، کیخسرو را شایسته پادشاهی نمی‌دانست، زیرا از طرف مادر نژاد غیر ایرانی داشت:

نخواهیم شاه از نژاد پشنگ فسیله نه نیکو بود با پلنگ^(۱۸)

نتیجه آنکه از نژاد و تخمه پادشاهان بودن یکی از پایه‌های اقتدار و حکمرانی در ایران بود. افرادی که تبار شاهی نداشتند غاصب، دروغ‌زن و بیدادگر معرفی می‌شدند.

ج) **دین باوری:** دین باوری یکی دیگر از ارکان حکمرانی و از شرایط پادشاهی در شاهنامه است. کارویژه دین در ارتباط با حکومت، ایجاد تعادل است. استبداد و خودکامگی حاکم تنها با دین متعادل می شود و حاکم خوب کسی است که داوطلبانه دستورات دین را اجرا می کند و فرمانبرداران حکومتی را به رعایت هنجارهای دینی تشویق و در صورت لزوم وادار می کند. نیاز به تفصیل زیاد در این مورد نیست. در شاهنامه، دین و حکومت از ابتدا و همزمان با پیدایش آمریت با یکدیگر همراه هستند. کیومرث به عنوان نخستین حاکم، خود مبلغ و گسترش دهنده دین بود. فریدون و پادشاهانی که در شاهنامه به بزرگی و دادگری ستوده شده اند حاکمانی دین باور بودند. در اینجا به این بسنده می کنیم که اردشیر در رابطه با اهمیت دین در امر حکومت می گوید:

چو بر دین کند شهریار آفرین
 برادر شود شهریاری و دین
 نه بی تخت شاهی است دینی به پای
 نه بی دین بود شهریاری به جای^(۱۹)

کارویژه های حکومت

در اینجا بحث بر سر این است که آمر و حاکم در برابر فرمان برداران و زیردستان چه وظایفی را بر عهده دارد؟ این وظایف در شاهنامه با ویژگی خرد و دادگری مورد اشاره قرار می گیرند. بر این اساس، زندگی اجتماعی بر پایه خردمندی، دادگری و کاردانی حکمران انتظام پیدا کرد. نخستین اکتشافها و اختراعاتها به وسیله حاکم انجام گرفت:

نخستین یکی گوهر آمد به چنگ
 نشد مارکشته و لیکن ز راز
 چو بشناخت آهنگری پیشه کرد
 چراگاه مردم بدان برفزود
 برنجید پس هرکسی کار خویش
 جدا کرد گاو و خر و گوسفند
 ز پویندگان هرچه مویش نکوست
 برین گونه از چرم پویندگان
 به آتش ز آهن جدا کرد سنگ... [هوشنگ]
 از این طبع سنگ آتش آمد فراز...
 از آهنگری اره و تیشه کرد...
 پراگند پس تخم و کشت و درود...
 بورزید و بشناخت سامان خویش
 به ورز آورد آنچه بود سودمند
 بکشت و به سرشان برآهیخت پوست
 بیوشید بالای پویندگان^(۲۰)

حاکمان بعدی کار را ادامه می‌دهند. به این ترتیب میان اجتماع انسانی با تجمعات جانوران جدایی می‌افتد. در اینجا نکته آن است که ترتیب و توالی این تحولات به گونه‌ای بیان می‌شود که گویا برخلاف کاوش‌ها و پژوهش‌های انجام‌شده (که این‌گونه امور را به دوره کشاورزی و یکجانشینی انسان نسبت می‌دهند)، در شاهنامه این امور در دوره غارنشینی رخ داده است. به هر حال آمریت موجب برتری زندگی انسان بر جانوران می‌شود:

که او دادمان بر ددان دستگاه ستایش مر او را که بنمود راه^(۳۱)
در مسیر پیشرفت انسان و جامعه انسانی در شاهنامه، نکته‌ای شگفت‌انگیز مطرح می‌شود و آن این است که کتابت و نوشتن را دیوان به انسان می‌آموزند:

نباشتن به خسرو بیاموختند دلش را به دانش برافروختند^(۳۲)
با توجه به حضور همه‌زمانی و همه‌جایی خدا و دین‌باوری حاکم نمی‌توان به‌دقت راز چرایی فراگیری کتابت از دیوان را آشکار کرد. به هر حال در امتداد سامان‌بخشی به زندگی انسان و پس از آنکه مهارت‌های زندگی اجتماعی به مردم آموزش داده شد، حاکمان اقدام به تقسیم کار و پدید آوردن اقشار گوناگون کردند:

ز هر انجمن پیشه‌ور گرد کرد بدین اندرون نیز پنجاه خورد^(۳۳)
روحانیان، جنگجویان، کشاورزان و پیشه‌وران و افزارمندان به این ترتیب نخستین اقشار اجتماع انسانی شدند. این تقسیم کار اجتماع را به سامان کرد و انتظام بخشید:

که تا هر کس اندازه خویش را بیند بدانند کم و بیش را^(۳۴)
پس از این مرحله شهر زیستگاه انسان‌ها می‌شود و خدمات عمومی و زیورآلات پیدا می‌شوند:

به سنگ و به گچ دیو دیوار کرد
چو گرمابه و کاخ‌های بلند
نخست از برش هندسی کار کرد
چو ایوان که باشد پناه از گزند...
چو یاقوت و بیجاده و سیم و زر...

چو بان و چو کافور و چون مشک ناب
چو عود و چو عنبر چو روشن گلاب
پزشکی و درمان هر دردمند
در تندرستی و راه گزند^(۳۵)

بنابراین کارویژه حکومت، تشکیل اجتماع انسانی، انتظام بخشیدن به حیات جمعی و ایجاد رفاه است.

انواع حکومت

سیاست‌شناسان حکومت‌ها را بر اساس پایه‌های گوناگون تقسیم‌بندی می‌کنند. یکی از آنها تمرکزگرایی^۱ و تمرکزگریزی^۲ است. در تمرکزگرایی، قدرت در چهارچوب نهادهای مرکزی است. این نهادها در سطح ملی فعالیت می‌کنند. در چنین شیوه‌ای، احتمال برتری قوه مجریه بر قوای دیگر (مقننه و قضائیه) وجود دارد. تمرکزگریزی معمولاً به گسترش خودمختاری محلی^۳ از طریق واگذاری اختیارات و مسئولیت‌های خارج از بخش ملی اشاره می‌کند. در اینجا قدرت در تقسیم‌بندی‌های ارضی میان حکومت مرکزی و نهادهای پیرامونی تقسیم می‌شود.^(۳۶) مفاهیمی چون فئودالیسم و خودمختاری، با تمرکززدایی ارتباط معنایی نزدیکی دارند. در نظام فئودالی نوعی تعهد متقابل و پیروی میان مقامات محلی با حکومت مرکزی برقرار است. مقامات محلی پشتمانه‌های قدرت نظامی و سیاسی حکومت مرکزی هستند و پادشاه از زیردستان خود حمایت می‌کند.^(۳۷) خودمختاری به معنی خودگردانی و خودفرمانی است. بر این اساس، حکومت‌ها یا گروه‌هایی که از درجه قابل توجهی از استقلال برخوردار باشند، خودمختار خوانده می‌شوند.^(۳۸) خودمختاری را نباید با استقلال برابر دانست ولی حکومت خودمختار در جهت منافع خود حرکت می‌کند و صرفاً اجراکننده یا نماینده حکومت مرکزی نیست. گروهی از اندیشمندان سیاست، تمرکزگرایی را حکومت خوب می‌دانند و برخی، عدم تمرکز و تمرکززدایی را حکومت مطلوب به شمار می‌آورند.

تقسیم‌بندی حکومت در شاهنامه اگرچه شباهت‌هایی با آنچه امروزه از آن

1. Centralisation
2. Decentralisation
3. local autonomy

سخن گفته می‌شود، دارد ولی معیارهای تقسیم‌بندی با تقسیم‌بندی‌های نوین متفاوت است. در شاهنامه حکومت با دو معیار به انواع خوب و بد تقسیم می‌شود. یک بار تقسیم‌بندی بر اساس دادگری و بیدادگری صورت می‌گیرد. حکومت خوب بر پایه دادگری و عدالت برپا می‌شود و حکومت بد حکومت بیدادگر است. در این تقسیم‌بندی حکومت دادگر هدفی جز آسایش و امنیت مردمان ندارد:

به سه چیز هر کار نیکو شود همان تخت شاهی بی‌آهو شود
 به گنج و به رنج و به مردان مرد بجز این نشاید همی کار کرد^(۸۹)
 ز من بگسلد فره ایزدی گر آیم به کژی و راه بدی
 از آن پس بر آن تیرگی بگذرم به خاک اندر آید سر و افسرم^(۹۰)

در بیشتر موارد، حکومت خوب به وسیله رقبای خارجی خود به مبارزه فراخوانده می‌شود؛ به عبارت دیگر حکومت خوب شروع‌کننده جنگ و خونریزی نیست و تنها در برابر تجاوز و بیداد حکومت رقیب به مقابله برمی‌خیزد و قدرت و کارایی خود را به نمایش می‌گذارد. در حکومت خوب حتی در زمان لشکرکشی و عبور سپاهیان از مناطق روستایی، امنیت و آسایش مردم مورد تأکید است:

نیاززد باید کسی را به راه چنین اسلت آیین و رسم کلاه
 کشاورز گر مردم پیشه‌ور کسی کو به لشکر نیندد کمر
 نباید که بر وی وزد باد سرد مکوش ایچ جز با کسی هم‌نبرد
 نباید نمودن به بی‌رنج رنج که بر کس نماند سرای سپنج^(۸۱)

حکومت بد، در پی کسب قدرت به منظور بهره‌گیری از مزایای قدرت است. بیدادگری ویژگی حکومتی است که رابطه میان حاکم و مردم در آن بر اساس ترسی دوجانبه قرار دارد. حاکم از فروپاشی حکومت وحشت دارد و ناامنی و رعب همه‌جا موجود، مردم را از حاکم و حکومت می‌ترساند. در چنین شرایطی همه‌چیز وحشت‌آور می‌نماید. تصویری که شاهنامه از سالیان حکومت ضحاک و افراسیاب ترسیم کرده دلیل این استنباط است:

ببرد سر بی‌گناهان هزار هراسان شده است از بد روزگار^(۸۲)
 همه بام و در مردم شهر بود کسی کش ز جنگاوری بهر بود
 ز دیوارها خشت و از بام سنگ به کوی اندرون تیغ و تیر و خدنگ^(۸۳)

اما در تقسیم‌بندی دوم اساس تقسیم‌بندی حکومت‌ها بر پایه وسعت سرزمین و میزان تمرکز قدرت است. وسعت سرزمین و تمرکز قدرت، حکومت‌ها را به خوب و بد (ملوک‌الطوایف) تقسیم می‌کند. در شاهنامه، حکومت خوب دارای سرزمین وسیعی است و قدرت به صورت متمرکز در دست پادشاه قرار دارد. در حکومت بد (ملوک‌الطوایف) قدرت در قلمروهای کم‌وسعت و به صورت پراکنده در دست حاکمان گوناگون پراکنده است؛ چنانکه گویا اصولاً حکومتی وجود ندارد. دلیل این تقسیم‌بندی را می‌توان در متن شاهنامه جست‌وجو کرد.

حکومت موردپسند در شاهنامه حکومت متمرکز است. در این نوع حکومت، پادشاه در رأس هرم قدرت سیاسی قرار می‌گیرد اما قدرت نظامی در میان حکام محلی و پهلوانان پراکنده است. حکومت مرکزی هرگاه به نیروی نظامی نیاز پیدا می‌کند با فراخوان حکام محلی و پهلوانان به جمع‌آوری سپاه می‌پردازد. این نیروی نظامی به وسیله همان حاکمان محلی و پهلوانان تجهیز می‌شد و به دربار شاه گسیل می‌گردید:

خروشی برآمد ز درگاه شاه که ای پهلوانان ایران سپاه
 کسی کو بساید عنان و رکیب نباید که گیرد به خانه شکیب...
 بزرگان هر کشوری با سپاه کشیدند صف پیش درگاه شاه...
 سوی مرزدارانش نامه نوشت که خاقان ره رادمردی بهشت
 بیاید یک سر به درگاه من که بر مرز بگذشت بدخواه من^(۸۴)

پراکندگی قدرت نظامی تا زمان اردشیر ادامه می‌یابد. با رسیدن اردشیر به حکومت، نیروی نظامی نیز در دست شاه قرار می‌گیرد. به این ترتیب حکومتی کاملاً متمرکز ایجاد می‌شود. شاید علت ایجاد این تمرکز از میان بردن ملوک‌الطوایف (حکومت بد) بوده باشد.

در شاهنامه ایجاد ملوک‌الطوایف به اسکندر نسبت داده می‌شود. اسکندر با

هدف تضعیف ایرانیان و ایجاد مانع در دستیابی ایرانیان به قدرت سیاسی اقدام به ایجاد ملوک‌الطوایف می‌کند.

بر آن بودش اندیشه اندر نهان نماند کسی از نژاد کیان

بر اساس شاهنامه به نظر می‌رسد در حکومت ملوک‌الطوایف، سیاست از حرکت باز ایستاده است. تمامی دوران حکومت پارت‌ها (اشکانیان) در چند صفحه خلاصه شده است. با فروپاشی حکومت هخامنشیان و ساسانیان، ایران حکومت متمرکز خود را از دست داد. اشغالگران در هر دو دوره به صورت انبوه به کشور مهاجرت کردند و در اینجا ساکن شدند. این موارد (نبود تمرکز سیاسی و حضور انبوه بیگانگان) مسائلی چون هرج و مرج، ناامنی و یأس مردم را به دنبال داشتند که مقابله با آنها از مهم‌ترین وظایف حکومت به شمار می‌آید. کمتر می‌توان تردید داشت که ایرانیان در فاصله سقوط حکومت هخامنشیان، غلبه اسکندر و جانشینان او و عروج و سقوط اشکانیان با اندیشه سیاسی و نوع حکومت یونانی و مقدونی آشنا شده بودند. نخبگان ایرانی در دوران ساسانیان و احتمالاً با هدف بازسازی و ایجاد هویت مستقل ایرانی، به اسطوره و بازتولید هنجارهای کهن پرداختند.^(۸۵) آثار باقی‌مانده از دوران کهن در شاهنامه باز سروده شد. شاهنامه از این منظر بازتابانندهٔ باورها و اندیشه‌های سیاسی پیشینیان فردوسی است. تشابه دوران سروده شدن شاهنامه با تجربه نیاکان سراینده، امنیت اجتماعی و سیاسی را به محور اندیشه سیاسی سراینده تبدیل کرده است. سرودن شاهنامه در واقع بازسازی اندیشه سیاسی ایران باستان بود. تجربه نشان داده بود فروپاشی حکومت متمرکز، انتظام اجتماعی و سیاسی را در هم می‌شکند، به همین ترتیب بی‌عدالتی فراگیر می‌شود، پس عدالت، رفاه و سعادت مردم نیز در گرو وجود حکومت متمرکز است.

نتیجه‌گیری

شاهنامه از منظری سنتی و نخبه‌گرایانه به حوزه سیاست و حکومت نگریسته است. در این شاهکار ادبی تصویری نسبتاً منسجم از عرصه سیاست ارائه شده است. بحران‌های سیاسی، اجتماعی و درهم‌ریختگی فرهنگی و مصیبت‌های بزرگ جامعه

ایران را آلوده کرده بود. شاهنامه در واقع، نتیجه فهم و تلاش برای ارائه پاسخی به پرسش‌های برآمده از آن شرایط بود. در شاهنامه کلیت نظم‌یافته اجتماعی به صورت نمادین به تصویر کشیده شده و خواننده را به تعمق دعوت می‌کند. چشم‌انداز سیاسی شاهنامه در میان اسطوره و داستان و با روش حماسی بیان شده است. در این اثر گراندرد، خواننده با بینش و درکی تقریباً همه‌جانبه از سیاست و اجتماع و علل کامیابی‌ها و ناکامی‌ها روبه‌رو می‌شود. ساختارها اگرچه آگاهانه خلق، تثبیت و بازسازی می‌شوند، اما روابط اجتماعی و رفتارها (کنش‌ها) به وسیله توزیع منابع و شیوه‌های رفتار سلسله‌مراتبی محدود می‌شود. در چنین فضایی از طریق سیاست است که می‌توان زندگی اجتماعی و هنجارها و ارزش‌ها را بازنویسی و بازتولید کرد. در بحث پیدایش حکمرانی و سیاست، شاهنامه حکومت را حوزه‌ای مستقل از جامعه می‌نماید که به تخصیص آمرانه ارزش‌ها می‌پردازد. در شاهنامه حکومت و آمریت در ساماندهی به نهادها و ساختارهای اجتماعی تأثیری بزرگ دارند. به عبارت دیگر نهادها و ساختارهای اجتماعی طی فرایندی سیاسی ساخته شده‌اند و تنها یک نهاد مرکزی (حکومت) است که جنبه‌های مختلف زندگی اجتماعی حول آن سازمان می‌یابند. در شاهنامه فضای آمریت، به قدری وسعت دارد که برای فرمانبران فضای اندکی برای واژگونی شرایط وجود دارد. اگرچه نخبگان گه‌گاه در مقابل حکومت می‌ایستند اما در قاعده سلسله‌مراتب، فضایی برای مخالفت با حکومت وجود ندارد. نهادها و ساختارها در صورتی می‌توانند در زمان و مکان دوام بیاورند و ثابت بمانند که مرکزیت دست‌نخورده‌ای از پذیرش و ایمان وجود داشته باشد. این مرکزیت در شاهنامه، فره ایزدی و تبار شاهی است. با سرنگونی حکومت ساسانیان، این مرکزیت از میان رفته بود. از این منظر تنها گروه اندکی از نخبگان می‌توانند امنیت، ثبات، آرامش و رفاه را به جامعه بازگردانند. تلاش سراینده شاهنامه آن بود که میان فره ایزدی و ایمان به خدا و نبوت و وصایت، پیوندی مستحکم برقرار کند. این جایگزینی می‌توانست استقلال سیاسی و هویت جمعی ایرانیان را بار دیگر بازسازی کند. اگر ساسانیان توانسته بودند با تأکید بر اسطوره‌ها و فره ایزدی از ملوک الطوائف و فرهنگ یونانی، ایرانی قدرتمند بسازند، احتمالاً در زمانه سراینده شاهنامه هم احتمال مشابهی وجود داشت؛ بنابراین در شاهنامه حکومت در

حد فاصل روابط باثبات ناشی از سلسله‌مراتب و چالش‌هایی که قدرت را واژگون می‌سازند، قرار می‌گیرد. هدف سیاست و حکومت در شاهنامه، ارائه پاسخ مناسب به نیازهای زندگی اجتماعی و حتی جسمی افراد جامعه است. شاهنامه مفاهیم و معیارهای اندیشه سیاسی پیشینیان ما را آشکار می‌سازد و یاری جستن از آن به عنوان یکی از منابع اصلی، برای فهم چگونگی و چرایی وضعیت اندیشه سیاسی در ایران ضروری است. *

Archive of SID

پی‌نوشت‌ها

۱. مک آیور، جامعه و حکومت، مترجم: ابراهیم علی کنی، (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۴)، ص ۱۶.
۲. اندرو هیوود، مفاهیم کلیدی در سیاست، مترجم: حسن سعید کلاهی و عباس کاردان، (تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۷)، ص ۴۲.
۳. ماکس وبر، اقتصاد و جامعه، مترجم: عباس منوچهری، مهرداد ترابی‌نژاد و مصطفی عمادزاده، (تهران: مولی، ۱۳۷۴)، صص ۶۶-۶۷.
۴. عبدالحمید ابوالحمد، مبانی سیاست، چاپ چهارم، (تهران: خوارزمی، ۱۳۸۶)، ص ۱۴.
۵. همان، ص ۱۶.
۶. همان، ص ۱۳.
۷. همان، ص ۱۴.
۸. ویلیام تی، بلوم، نظریه‌های نظام سیاسی، مترجم: احمد تدین، (تهران: آران، ۱۳۷۳)، ج ۱، ص ۳۰.
۹. پالمر مونتگی؛ لاری اشترن؛ چارلز گایل، نگرشی جدید به علم سیاست، مترجم: منوچهر شجاعی، چاپ سوم، (تهران: وزارت امور خارجه، ۱۳۷۱)، ص ۲۰.
۱۰. اندرو هیوود، پیشین، صص ۲۲-۲۳.
۱۱. عبدالرحمن عالم، بنیادهای علم سیاست، چاپ هفتم، (تهران: نشر نی، ۱۳۸۰)، صص ۱۴۴-۱۴۳.
۱۲. ماکس وبر، پیشین، ص ۶۶.
۱۳. ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، بر پایه چاپ مسکو، ۲ جلد، (تهران: هرمس، ۱۳۸۲)، ج ۱، ص ۱۱.
۱۴. همان، ص ۱۴.
۱۵. همان، صص ۱۹-۲۰.
۱۶. همان، ص ۱۵.

۱۷. همان، ص ۱۷.
۱۸. همان، ص ۱۵.
۱۹. همان، ص ۱۹.
۲۰. همان، ص ۲۳.
۲۱. همان.
۲۲. همان، صص ۲۳-۲۴.
۲۳. همان، صص ۲۴-۲۵.
۲۴. همان، صص ۸۸۱-۸۶۰.
۲۵. همان، ص ۹۳۸.
۲۶. همان، ص ۹۲۶.
۲۷. همان، ص ۹۳۴.
۲۸. همان، ص ۹۴۶.
۲۹. همان، ص ۹۸۱.
۳۰. همان، ص ۹۸۴.
۳۱. همان، ص ۹۸۶.
۳۲. همان، ص ۱۰۰۰.
۳۳. همان، ص ۸۲۷.
۳۴. ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، پیشین، جلد ۲، ص ۱۲۲۹.
۳۵. مک آیور، جامعه و حکومت، پیشین، ص ۱۹.
۳۶. همان.
۳۷. شاهنامه، پیشین، ج ۱، ص ۱۹.
۳۸. افلاطون، مجموعه آثار، مترجم: محمدحسن لطفی، چاپ سوم، (تهران، خوارزمی، ۱۳۸۰)، ج ۱، ص ۸۴.
۳۹. شاهنامه، پیشین، ص ۱۱.
۴۰. مک آیور، پیشین، ص ۱۰.
۴۱. شاهنامه، پیشین، ص ۱۱.
۴۲. همان.
۴۳. همان، ص ۱۹.
۴۴. همان، ص ۱۱.
۴۵. همان، صص ۴۲-۴۳.

۴۶. همان، صص ۵۴-۵۵.
۴۷. همان، ص ۷۹.
۴۸. همان، ص ۱۲.
۴۹. همان، ص ۸۳.
۵۰. همان، ص ۱۹.
۵۱. همان، ص ۲۰.
۵۲. همان، ص ۲۱.
۵۳. همان.
۵۴. همان.
۵۵. همان، ص ۲۵.
۵۶. همان، صص ۲۵-۲۶.
۵۷. همان، صص ۴۳۰-۴۳۱.
۵۸. شاهنامه، پیشین، جلد ۲، ص ۱۲۱۸.
۵۹. همان، صص ۱۲۱۹-۱۲۲۳.
۶۰. اندرو هیوود، پیشین، ص ۱۷.
۶۱. عبدالرحمن عالم، پیشین، ص ۹۶.
۶۲. ماکس وبر، پیشین، صص ۶۵-۶۶.
۶۳. جلیل دوستخواه، «پیوست» اوستا، کهن‌ترین سرودهای ایرانیان، چاپ ششم، (تهران: مروارید، ۱۳۸۱)، ص ۱۰۱۷.
۶۴. شاهنامه، پیشین، جلد ۱، صص ۱۱۸۸-۱۱۸۷.
۶۵. همان، صص ۱۰۶۶-۱۰۷۷.
۶۶. همان، ص ۱۴۶.
۶۷. همان، ص ۴۰۷.
۶۸. همان، ص ۴۱۷.
۶۹. شاهنامه، پیشین، جلد ۲، ص ۱۲۲۸.
۷۰. شاهنامه، پیشین، جلد ۱، صص ۱۵-۱۶.
۷۱. همان، ص ۱۷.
۷۲. همان، ص ۱۸.
۷۳. همان، ص ۱۹.
۷۴. همان، ص ۲۰.

۷۵. همان.
۷۶. اندرو هیوود، پیشین، ص ۱۴۴.
۷۷. جان فرانکو پوچی، تکوین دولت مدرن، مترجم: بهزاد باشی، (تهران: آگه، ۱۳۷۷)، صص ۴۷-۴۵.
۷۸. اندرو هیوود، پیشین، ص ۱۴۴.
۷۹. شاهنامه، پیشین، جلد ۱، ص ۸۳۷.
۸۰. همان، ص ۸۳۰.
۸۱. همان، ص ۴۴۰.
۸۲. همان، ص ۴۰.
۸۳. همان، ص ۴۳.
۸۴. همان، صص ۴۳۰-۴۳۱.
۸۵. محمد منصور فلامکی، فارابی و سیر شهنوردی در ایران، (تهران: نشر نقره، ۱۳۶۷)، صص ۲۰۵-۲۰۷.